

ساختار قبیله‌ای «جمهوری اسلامی» از علی شریعت کاشانی



از ساختار قبیله‌ای نظام «جمهوری اسلامی» و پیامدهای سیاسی، اجتماعی، و مدنی آن

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکسی که کله کج نهاد و تُوُند نشست

کلاه‌داری و آیین سروری داند.» (حافظ) [1]

در گفتار کوتاه و فشرده پیش رو برآنیم تا با ترسیم و ارائه‌ی نمایی از ساختار حاکمیت در جمهوری اسلامی از چگونگی مناسبات میان این حاکمیت و امر مدنی و شهروندی سخنی به میان آوریم.

درنگی در چگونگی این مناسبات، آن‌هم با توجه به داده‌های کارنامه‌ی سیاسی و حکومتی چهل ساله نظام جمهوری اسلامی در ایران، ما را دستکم با هفت مسأله مهم آشنا خواهد کرد که عبارتند از:

۱. ساختار کلی حاکمیت در «جمهوری اسلامی»، چونان در زیرمجموعه‌ها، نهادها، و مراکز قدرت وابسته بدان، یک ساختار اساساً قبیله‌ای و مبتنی بر اصل سرکردگی (در برابر اصل مردم‌سالاری و جمهوریت واقعی) است.

۲. این ساختار برآمده از یک دید و تفکر و روحیه قبیله‌ای کلی است که تا حدود زیاد ریشه در یک جهان‌بینی دینی و اعتقادی قبیله‌ای و سرکرده‌محور دارد.

۳. از این‌رو حتا ایجاد یک «شورای رهبری» به مثابه جایگزین سرکرده یا راهبر از جوهر و جایگاه و کارکرد قبیله‌ای این حاکمیت و ساختار ویژه آن چیزی نخواهد کاست. گو این‌که چنین «شورایی» در چارچوب نظام «جمهوری اسلامی» ناگزیر به ایفاکردن نقش «راهبر» خواهد بود.

۴. کارکردها و سمت‌وسوگیری‌های سیاسی و اجتماعی و مدنی این حاکمیت، همچنین برنامه‌ها و چشم‌اندازهای اقتصادی و اجتماعی و سیاست‌گذاری‌های خرد و بزرگ درون‌کشوری و حتا بین‌کشوری آن، در چارچوبه و بنا بر ماهیت و چشمداشتهای سمت و سو دهند ساختار قبیله‌ای آن شکل می‌گیرند و به کار می‌افتند.

۵. ساختار و کارکردهای این حاکمیت دینی - قبیله‌ای در سطوح مختلف نه با اشکال نوین دولت (دولت برخاسته از خواست و اراده بزرگ‌تود شهروند) همخوانی و سازگاری دارد و نه با ضروریات جامعه امروزین و حقوق طبیعی و سیاسی و مدنی شهروندان.

۶. تا زمانی که این حاکمیت قبیله‌وار برپا باشد با چیرگی مستمر دید و تفکر و جهان‌بینی دینی - قبیله‌ای بر امور سیاسی و مدنی و شهروندی یا دست‌کم اعمال نفوذ و اخلاط‌گری آن‌ها در این امور روبرو خواهیم بود.

از این‌پس انجام اصلاحات ریشه‌ای و کارساز، که نخستین شرط لازم آن وجود یک دولت خودفرمان و مسئولیت‌پذیر و قوه مجریه کارآمد و وارسته از اصل سرکردگی است، محکوم به شکست خواهد بود، و ناگزیر متحقق‌شدن حتا نسبی مردم‌سالاری و پاسداشت حق و حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان بس دشوار و در موارد بسیار امکان‌پذیر نخواهد بود.

در زیر، ضمن نگاهی بر چیستی نظم قبیله‌ای و چگونگی ناسازگاری ذاتی این نظم با نظم دولتی و حقوق مدنی و شهروندانه به‌ویژه در جهان

امروز، مروری بر این موارد چندگانه خواهیم داشت.

جمعی از شخصیت‌ها نظام. رهبر همواره با حای مرتفع‌ترش مشخص می‌شود

۱. از قبیله و دولت مردم‌سالار

در تعریف و بازشناسایی یک قبیله با چند مورد اساسی سروکار می‌یابیم که مختصات آن را تشکیل می‌دهند. مهم‌ترین‌شان عبارتند از:

۱. قبیله، از دید تاریخی و تشکیلاتی، تشکلی است گروهی و در مواردی مبتنی بر پیوندهای خویشاوندی (نسبی) که موجودیت آن به پیش از زمان شکل‌گیری و روی کارآمدن دولت می‌رسد.

۲. قبیله، به لحاظ جایگاه وجودی، ابتدایی‌ترین مرتبه رشد و تکامل یک گردهم‌آیی انسانی است.

۳. قبیله از دید مناسبات بین‌انسانی یک خرده‌گروه سردر خود فروبرده، خودمحور، دیگری‌گریز، و بنا بر این بیگانه‌هراس است، خاصه زمانی که موجودیت آن بر پیوندهای خویشاوندانه و یا طایفه‌ای بنا شده باشد. از این روست که افراد بیرون از قبیله، بیگانگان، همچون «دشمن» یا دست‌کم «دشمن بالقوه» به‌شمار می‌آیند.

۴. اصل «سرکردگی» برجسته‌ترین وجه مختص قبیله است. این اصل یک پدیده «طبیعی» یعنی خام و بدوی (یا پیش‌اجتماعی و پیش‌فرهنگی) است و مورد مشابه آن را در دنیای جانورانی نیز می‌توان دید که به صورت گروهی یا «اجتماعی» به‌سر می‌برند و دارای سرکرده هستند.

از این میان اصل سرکردگی در قبیله جایگاه برجسته و بس

تعیین‌کننده‌ای دارد. سرکردگی ایجاب می‌کند که افراد قبیله در تصمیم‌گیری، اداره امور دست‌جمعی و گاه حتا خصوصی، و مراودات و مناسبات بین‌انسانی گوناگون سراپا تابع تمایلات و فرامین و رهنمودهای رئیس یا سرکرده باشند. بدین لحاظ در قبیله اراده و خودگردانی و خودفرمانی در سطوح فردی و توده‌ای جایی و مقامی ندارد. چنین است که گوستاو لوبون در رسالهٔ «قبایل و قومیت» در گفت‌وگو از تودهٔ انسانیِ دارای پیشوا آن را همچون «رمه» (یا گلّه) در نظر می‌آورد: «قبایل و قومیت‌ها به گونه‌ای سازمان یافته‌اند که یک نفر یا چند نفر بر آنها تسلط دارند... این افراد به نام رئیس یا سرکرده شناخته می‌شوند و تمام اعضای قبایل و قومیت‌ها به او اطاعت می‌کنند.» [2] فروید به سهم خود در تأیید وضعیت طبیعی – بدویِ توده‌های انسانی قبیله‌وار از دامنهٔ انسان‌شناختی نظریهٔ تحول‌گرای چارلز داروین یاد می‌کند که می‌گوید: «قبایل و قومیت‌ها به گونه‌ای سازمان یافته‌اند که یک نفر یا چند نفر بر آنها تسلط دارند... این افراد به نام رئیس یا سرکرده شناخته می‌شوند و تمام اعضای قبایل و قومیت‌ها به او اطاعت می‌کنند.» [3] هم‌او، مانند لوبون، قبیله و هر گردهم‌آیی پیشوادار دیگری چون آن را «رمه» به‌شمار می‌آورد: «قبایل و قومیت‌ها به گونه‌ای سازمان یافته‌اند که یک نفر یا چند نفر بر آنها تسلط دارند... این افراد به نام رئیس یا سرکرده شناخته می‌شوند و تمام اعضای قبایل و قومیت‌ها به او اطاعت می‌کنند.» [4] زیرا در چنین توده‌ای، که به راستی چیزی جز «نوزایش قبیله نخستین» نیست، راهبر «بزرگترین و توانمندترین فرد قبیل» است و «تمام افراد توده به سهم خود» [5] اند.

روشن است که در اینجا منظور فروید توده‌های اجتماعی متمدنی و آزادی‌خواه، معترض و دادخواه، و بازخواست‌کننده نیست که آگاهانه و آزادانه راهبرانی شایسته و متعهد و مبارز برای خود برمی‌گزینند (نظیر توده‌ها و گردهم‌آیی‌های حاکمیت‌ستیز، جمعیت کنش‌گران مدنی، و یا انجمن‌ها و اتحادیه کارگری، صنفی، دانشجویی و غیره)، بلکه غرض آن دسته از توده‌های ساختگی است که در آن‌ها فردیت خودآگاه، آگاهی و عزم و اراده، اندیشه آزاد و تحول‌جوی، روحیه انتقادی و پرسش‌گر، و منش و شخصیت خودفرمان و خودگردان از میان می‌روند و زمینه برای تبعیت بی‌قید و شرط از سرکرده و تن‌سپردن به قدرت مطلق او هموار می‌گردد. امروزه نمونه ایرانی این‌گونه توده‌های فرمان‌بردار را در جمعیت‌های دینی وابسته، تشکلهای نظامی چون سپاه و بسیج، و یا نهادهای اطلاعاتی و امنیتی گوش به فرمان می‌توان دید، در خرده‌توده‌های قبیله‌واری که از 1357 به این‌سو در پرتو سلطنت دستاربندان جان گرفته‌اند و لیبیک‌گویان پیرامون «امام» و «ولی فقیه» و نمایندگان امتیازجوی حاکمیت حلقه زده‌اند.

در برابر نظم قبیله‌ای نظم مدنی و شهروندانه سر برمی‌آورد، و این نظم نخواستۀ ناظر به حقوق طبیعی، سیاسی، و اجتماعی شهروندان در ابعاد خصوصی و همگانی است. آزادی احزاب متعدد و متفاوت، حق رأی، حق دادخواست، حق دادرسی و فرجام‌خواهی، حق گردآمدن اعتراضی و شرکت‌جستن در تظاهرات، حق دسترسی به امنیت و دفاع از خویشتن در برابر تبعیضات قومی و دینی و جنسیتی، و سرانجام حق بازخواست حکومت و دولت در مواردی که سیاست‌گذاری، ادارۀ کشور، قانون‌گذاری و نحوۀ اجرای قوانین، و یا وضعیت شغلی و اقتصادی کشور و غیره با خواست و اراده و آرمان‌های بزرگ‌تودۀ شهروند همخوانی نداشته باشند. این‌ها همه ازجمله حقوق سیاسی و مدنی و اجتماعی مشروع و چشم‌ناپوشیدنی شهروندان در یک جامعه بسامان و قانونمند و مردم‌سالار است. نادیده‌گرفتن این حقوق و یا اخلال‌گری در آن‌ها وضعیت سیاسی و حکومتی جامعه را به مرتبۀ فرودستی از تاریخ اجتماعی بازگشت می‌دهد که خاص بیدادسرای قبیله‌ای است، بیدادسرای که در آن از این‌گونه حق و حقوق‌ها، آزادی‌ها، و دادخواهی‌ها و دادرسی‌ها اندک خبری نیست.

قبیله با مشخصاتی که در بالا برشمردیم به هیچ‌روی با نظم و تشکیلات دولت (دولت در معنای نوین و مردم‌سالارانۀ واژه) سازگاری ندارد، و نه با اصل شهروندی و حقوق مدنی. زیرا آنچه در قبیله حاکم است فرمان‌فرمایی بی‌چون و چرای رئیس و فرمان‌برداری بی‌کم‌وکاست افراد قبیله از اوست. تصمیمات حیاتی این افراد نیز می‌باید منطبق بر خواست و ارادۀ این سرکرده باشد. ولی دولت در یک نظام مردم‌سالار واقعی، همانند قانون، جلوه‌ای از ارادۀ مردم است و لذا تبعیت شهروندان از دولت برابر است با پیروی از اراده مردمی و مشارکت در ادارۀ امور سیاسی و اجتماعی و مدنی. از سوی دیگر هرآنچه در فرهنگ مداربستۀ قبیله‌ای در اشکال ثابت و تغییرناپذیر «عرف» و «سنت» و «قاعده» مناسبات بین‌انسانی را نظم می‌بخشد و اداره می‌کنند، و یا در حل اختلافات و دادرسی و غیره معیار و مبنا قرار می‌گیرند، در نظام دولتی مردم‌سالار جای خود را به قانون و امی‌گذارند، به قانونی که زادۀ تدابیر و تصمیمات حقوقی و مدنی نمایندگان واقعی شهروندان است، دولت یا «قوۀ مجریه» مسؤول اجرای آن می‌باشد، و نیز در رهگذر زمان و بنا بر شرایط و ضروریات نخواستۀ، متحول و تغییرپذیر می‌باشد.

بنابراین نظم قبیله‌ای قطب مخالف نظم دولتی و مدنی و شهروندانه است. به همین ترتیب موارد پابرجا و ایستایی چون «عرف»، «سنت»، و «رسم» و «قاعده» که در دنیای ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای پاس

داشته می‌شوند در یک زیستگاه انسانی و اجتماعی پوینده، رو به تحول، و قانونمند جایی ندارند، به‌ویژه که با حق و حقوق سیاسی و مدنی و شهروندانه به مقابله برمی‌خیزند، آن‌هم با حق و حقوقی که، همانند کل جامعه و نظام حقوقی و حکومتی و دولتی حاکم بر آن در مسیر تحول و تکامل راه می‌سپرنند.

در بالا از خودمحوری و درخودخیزدگی که یکی از وجوه مشخص^۱ قبیله است یاد کردیم. این مورد مهم دیگری است که، همانند سرکردگی، قبیله و دولت را رویاروی یکدیگر قرار می‌دهد. خودمحوری ایجاب می‌کند که افراد متعلق به قبایل دیگر «بیگانه» و «دشمن» به‌شمار آیند. در این‌باره همین بس به برخوردهای خونین قبیله‌ای و طایفه‌ای بیان‌دیشیم که در گوشه و کنار «جهان اسلام»، از شمال آفریقا و قار^۲ سیاه گرفته تا پاکستان و افغانستان و حتا مناطقی در خوزستان خودمان، هرچندگاه روی می‌دهند. این برخوردها گویای این واقعیت ناگوارند که آن‌چه از دیرباز به «امت اسلام» تعبیر شده است از روحی^۳ قبیله‌ای و طایفه‌ای این «امت» و دشمن‌تراشی و بیگانه‌ستیزی آن چیزی نکاسته است، حال آن که چنین «امت»ی اصولاً می‌بایست طردکنند^۴ تیره و تبارگرایی و قبیله و طایفه‌مداری، مردودشمردن امتیازدهی به خویشاوندان و پیرامونیان، و نیز محوکنند^۵ تبعیض و فاصله میان «عرب» و «عجم» بوده باشد. چنین است که ما در دل این «امت» از دیرباز تا امروز، افزون بر هرآن‌چه که از وابستگی و وفاداری عرب صحرانشین و صحراگرد به شیخ قبیله نشان دارد، همواره رد پای یک دید و تصور مداربسته از انسان و جهان را باز دیده‌ایم. منظور دید و تصویری است که عضو قبیله را بر آن می‌دارد تا همه‌چیز را در دریچ^۶ تنگ مناسبات درون‌قبیله‌ای و درون‌گروهی مأنوس و مألوف خود ببیند و دریابد و موجودیت انسانی خویش را نیز، فارغ از هرگونه جهان‌بینی وسعت‌مند، با دنیای فروکاست^۷ قبیله‌ای و چشمداشت‌های ویژ^۸ آن منطبق گرداند.

این در حالی است که در پیشگاه دولت نوین و حقوق مدنی و شهروندانه تیره و تبارگرایی و فاصله‌اندازی میان «خودی» و «بیگانه» مردود شمرده می‌شود، زیرا «دیگری»، با ازدست دادن معنای قبیله‌ای و طایفه‌ای خود که معنایی است طردکننده، در شمار تود^۹ شهروند درمی‌آید. گو این که امروزه، بنا بر دیدگاهی وارسته‌تر و گسترده‌تر، حتا «شهروند» (در معنایی که در قلمرو «دولت – ملت» به دست آورده است) می‌رود تا به بشریت بپیوندد و جای خود را به «شهروند جهانی» یا «جهان‌وطن» بسپارد، که در این صورت باید پذیرفت که «بشریت» در

برابر «اجتماع قبیله‌ای» و «انسانیت» شکوفا و فراخ‌دامن در برابر «بدویت طایفه‌ای» قد علم می‌کند. بنا براین برداشتی که شهروندان در یک جامعه دولت‌مدار و مردم‌سالار از مناسبات بین‌انسانی و نیز از مناسبات میان خود و دستگاه حکومت و دولت دارند برداشتی است که برپای تعهد آگاهانه، اندیش انتقادی و پرسشگر، و منطبق با مشروعیت قانون اساسی جامعه خویش (قانونی که برآمده از خواست و اراد تود مردم است) صورت می‌گیرد. به همین ترتیب جهان‌بینی سیاسی و اجتماعی آنان با جهان‌بینی قبیله‌ای، در مثال با جهان‌بینی عرب بادیه‌نشین یا صحراگرد که در زیرزمین فرهنگ و سنن و رسوم «امت اسلام» نشان و اثر برجای نهاده است، تفاوتی آشکار دارد.

بنا براین نظم مدنی و شهروندانه قطب مخالف نظم قبیله‌ای است. به همین‌گونه موارد پابرجا و ایستایی چون «عرف»، «سنت»، و «رسم» و «قاعده» که در دنیای ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای همواره مورد اعتنا و التفات بوده‌اند در صورت رخنه‌کردن به یک زیستگاه انسانی و اجتماعی سرزنده و رو به تحول، قانون‌مند، و مردم‌سالار با قوانین مدنی و حقوق شهروندانه به مقابله برمی‌خیزند، با قوانین و حقوقی که، بنا بر ضروریات تازه‌تر، همانند کل جامعه باید در مسیر تحول و تکامل راه بسپزند.

این نیز واقعیتی است که رستاخیز دید و تفکرات قبیله‌ای و رویارویی آن‌ها با نظام‌های حکومتی مردم‌سالار یک امر مسلم و بس نگران‌کننده در گوشه و کنار جهان امروز است. بی‌گمان یکی از مسائل مهمی که حقوق مدنی و آزادی‌های طبیعی و اجتماعی شهروندان را چه در کشورهای مسلمان و چه در سطح جهان تهدید می‌کند همانا چشم‌درانی و بال‌گستری این دید و تفکرات بدوی از رهگذر ترویج و تحمیل اسلام اصول‌گرا است. نوزایش چیز درخوری از این دید و تفکرات در خلوت ایدئولوژی دین‌محور جمهوری اسلامی برکسی پوشیده نیست و این امر تا کنون برای مردم ایران مسائل پرشماری در ابعاد سیاسی و اجتماعی، فرهنگی و مدنی، و شهروندانه آفریده است. همچنین برآمدن فرق داعش در عراق و سوریه، که ازجمله در حکم واکنشی رقابت‌جویانه در برابر گسترش و امتیازجویی حاکمیت شیعی در منطقه بود، دید و تفکرات قبیله‌ای آمیخته به اصول‌گرایی دینی - اسلامی را برای چندی به بهترین صورت به نمایش گذاشت، با فجایعی فراموش‌ناشدنی که دامن آن‌ها از یکسو تا لیبی و برخی سرزمین‌های قاره سیاه، و از دیگرسو تا افغانستان و پاکستان و شماری از کشورهای آسیای میانه، همچنان مشهود و ملموسند. افزون براین، اشکال سلفی و وهابی دید و تفکر قبیله‌ای،

که در قبایل فلات نجد و شبه‌جزیره عربستان، و از حجاز گرفته تا اردن و مناطق جنوبی عراق، دوام آورده‌اند، برآنند تا به فیض درهم و دینارهای حاصله از فروش نفت بر جوامع آزاد در جهان چیره شوند، در صورت امکان نظام‌های سیاسی و حکومتی مردم‌سالار و سکولار را به مبارزه طلبند و درهم کوبند، و خلاصه بشریت را رفته‌رفته به خطر اندازند. در این مورد برپایی پیایی و روبه‌گسترش مدارس دینی اسلامی را در کشورهای غیرمسلمان می‌توان مثال آورد، از کشورهای آمریکای شمالی گرفته تا اروپای باختری و استرالیا و برخی کشورهای غیرمسلمان آسیا و آفریقا. شمار چشمگیری از این مدارس با پشتیبانی مالی و معنوی شیخ‌های متعصب و بلندپرواز عرب به‌ویژه سلفی‌ها و وهابی‌های بانفوذ عربستان سعودی تأسیس شده‌اند. به این مدارس تبلیغی ساخت مساجد را در همین کشورها باید افزود که شمار درخوری از آنها محل گردهم‌آیی سلفی‌هاست. و ما میدانیم که این دار و دسته‌های خودشیفته مسلح به دیدگاه‌های دینی — قبیله‌ای، با به‌شمار آوردن غیرمسلمانان همچون «کفار» و «صلیبیون»، و نیز با متوسل شدن به تعبیر قرآنی «خاتم النبیین» در وصف محمد (قرآن، سور [احزاب، آیه ۴۰] 61 و بالتبع معرفی اسلام به‌مثابه «کامل‌ترین» دین و شرع (قرآن، سور [مائده، آی ۳] 71 و نیز «دین حق» و دین «طفرمند» و «غالب بر دیگر ادیان» (سور [فتح، آی 28] 81 در عملی‌ساختن نیات و اندیشه‌های ظلمانی و تهاجمی خویش از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کنند، خاصه که از چندی پیش اوج‌گیری رویارویی ابلهانه دو مذهب شیعه و سنی به جنب و جوش مبلغان سلفی و وهابی و آشکارتر شدن عقد خودبزرگانگاری آنان شدت و حدتی دوچندان بخشیده است.

۲. از حاکمیت دینی — قبیله‌ای در ایران و سرکوب حقوق سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان

گفتیم اصل سرکردگی که ایجاب‌کنند فرمان‌فرمایی و فرمان‌برداری است مهمترین ویژگی یک قبیله است. به‌احتمال این اصل تبعیت‌برانگیز یکی از مواردی است که در تفکرات دینی منشاء تصور «خدا» (در برابر «بندگان») واقع شده است، و یا دنباله آن در عرف و سنت دینی در مثال در چهر [«شیخ» و «امام» و «پیشوا» و «فقیه» (در برابر «پیرو» و «مقلد» و غیره) تجسم یافته است، و یا در تصوف اسلامی در چهر [«پیر» و «مراد» و «قطب» یا «قطب‌الاقطاب» (در برابر «مرید»).

اصل سرکردگی در نظام «جمهوری اسلامی» نخست در «امام» و سپس در «رهبر» می‌نشیند. از این‌پس موجودیت آنچه که در چارچوب این نظام به «حکومت» و «دولت» تعبیر می‌شود در وابستگی الزامی به شخص

سرکرده به‌کار می‌افتد. از این روست که عناصر دولتی و حکومتی (رئیس جمهور، وزیران، نمایندگان مجلس، استانداران و فرمانداران، فرماندهان نظامی، شهرداران، رؤسای انتخابی و انتصابی، و...) همه در مشروع و عقلانی جلوه‌دادن تصمیمات و اقدامات، ابراز نظرها و داوری‌ها، کارگزاری‌ها، تصویب قوانین و لوایح و تبصره‌ها، و حتا در اعتراض و ایرادگیری بر یکدیگر، خود را ملزم به میان‌آوردن نام «مقام معظم رهبری» و ارجاع‌دادن به سخن و نظر و اشاره‌ای از او (به‌مثالب «وحی منزل») می‌دانند. از این‌پس اصل سرکردگی میدان عمل کل نظام حکومتی و نهاد دولتی را در دور باطلی جایگیر می‌کند که هیچ‌یک از عناصر فعال این نظام و نهاد را از آن گریزی نیست. دور باطلی است که در آن هرچیز می‌باید از سرکرده و عزم و اراده و اقتدار رئیسی - قبیله‌ای او بیاغازد و به همین‌جا نیز پایان گیرد. روشن است که در این موارد چیرگی اصل «سرکردگی» بر همه‌چیز بر اندیش آزاد و انتقادی، تحول سیاسی و اجتماعی، تحقق آزادی‌های مشروع و مردم‌سالاری، خودفرمانی و خودگردانی توده‌ای، و نیز حقوق مدنی و شهروندی، یکجا خط بطلان می‌کشد. گفتنی است چنان‌چه روزی بنا باشد به جای سرکرده مورد بحث شورایی چندنفره روی کار آید بازهم از ساختار قبیله‌ای و فرقه‌گراییان حاکمیت و زیرمجموعه‌های آن پابرجا خواهد بود. زیرا همچنان با نظامی روبرو خواهیم بود که مرجعیت دینی - اسلامی (به‌مثالب اصل و مبنا و نیز مقصد و فرجام) جوهر ذاتی آن را تشکیل می‌دهد. مرجعیتی است که نه‌تنها در ادارات زندگانی سیاسی و حقوقی و مدنی که نیز در زمین امور فرهنگی و هنری، علمی، و آموزشی و پرورشی متکی به امور منجمد و ناپویای قبیله‌ای و طایفه‌ای چون «عرف»، «سیره» و «سنت»، و «قاعده»ی دینی و شرعی (که در پناه سرکرده به حیات خود ادامه می‌دهند) به جای روی‌نهادن به نواندیشی و ابتکار و برگزیدن راهکارهای متری و متناسب با یک زیستگاه انسانی و اجتماعی شکوفا و تحول‌جو است. چنین است که در ایران زیر سلط «جمهوری اسلامی» مثلاً در اجرای حقوق کیفری شاهد کاربست احکام بدوی و خشونت‌بار چون قصاص، قطع دست و پا و انگشت، کیفردهی در اشکال وحشیانه «معامله به‌مثل»، و سرانجام اعدام حتا نوجوانان به‌گونه مخفیانه یا در ملاء عام هستیم. به همین‌گونه آن‌گاه که پای دادخواهی‌های سیاسی و اجتماعی و مدنی شهروندان به میان می‌آید (مانند حق آزادی احزاب سیاسی، آزادی قلم و بیان و اندیشه، حق آزادی خوانندگی و نوازندگی و پایکوبی، حق آزادی بانوان در انتخاب پوشاک و پوشش...) با سلاح «عرف» و «سیره» و «سنت» و «قاعده»ی اسلامی بدان‌ها پاسخ (پاسخ رد) داده می‌شود، و یا با قوانین آکنده از «احکام» و «اصول» و «فروع» فقهی متحجر.

به همین ترتیب زیرمجموعه‌ها و بنیادهای چندگانۀ پیوسته به حاکمیت هریک تشکیل‌دهندۀ یک خرده‌قبیله است، با سرکرده‌ای که در کنش و کردار و اندیشه ابرسرکردۀ حاکمیت را می‌ماند. برای نمونه دستگاه قضایی را می‌توان مثال آورد که در رأس آن دستاربندی می‌بینیم خشک و خشن، وفادار به اصل سرکردگی، و مجری احکام و اصول متناسب با «سیره» و «سنت»ی که نهاد زیر فرمانش را به نهاد ظلم‌گستری (به‌جای دادگستری) بدل ساخته‌اند (صدور حکم بازداشت کنش‌گران مدنی ناخرسند از وضع موجود، دستگیری سیاست‌ورزان معترض، حصر و در تنگنا نهادن رهبران «جنبش سبز»، سرکوب هنرمندان و نویسندگان متفاوت‌اندیش، فراخواندن و بازداشت نمایندگان اتحادیه‌های صنفی و کارگری و دانشجویی...). نمونۀ دیگر «شورای نگهبان» است که ستون دیگر خودکامگی حاکمیت دینی - قبیله‌ای است. در اینجا نیز با سرکرده‌ای پُرس و سال و فرتوت و عصا به‌دست مواجه می‌شویم که به‌راستی نماد و نمود انجماد ذهنی و فکری و منشی است، و نیز تجسم به‌تمام معنای کل حاکمیت لنگان و کژراه و ناکارآمد است، حاکمیتی که هر دم در وحشت فروپاشی و نابودی موجودیت خود درمی‌غلطد. اوضاع در دیگر نهادها و مراکز قدرت قبیله‌ای بهتر ازین نیست، نظیر «مجلس خبرگان»، «مجمع تشخیص مصلحت»، «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، و یا «ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر».

حقیقت این است که گذشته‌گرایی آمیخته به پاسداشت رسوم و سنن قبیله‌ای یادشده تبارشناسی گوشه‌ای از سرگذشت موجودیت فرهنگ اسلامی را به میان می‌آورد. می‌دانیم زادگاه اسلام یک محیط کوچک قبیله‌ای در بخش باختری شبه جزیرۀ عربستان بوده است، و این کیش نخستین دورۀ نشو و نمای خود را در آن محیط دورافتاده و در بسته به‌سر آورده است، یعنی درست پیش از آن که راه گسترش در پیش گیرد و سرانجام به «فتح الفتوح» (نبرد و پیروزی نه‌اوند در سال 21 هجری قمری/ بهمن سال ۲۰ هجری خورشیدی) نایل آید، به «فتح»ی که تازیان بادیه‌نشین و صحراگرد را با جهان و فرهنگی پیشرفته و فراخ‌دامن و دولت - ملتی دارای قانون و راه و رسم مدنی تازه‌تری آشنا می‌کند و بالتبع دایرۀ تنگ جهان‌بینی آنان را باز و وسیع‌تر می‌گرداند. امروزه اما دین‌باوران خشک و خشن و کژاندیش در بین پیروان هر دو مذهب تسنن و تشیع، با نادیده‌گرفتن تحولاتی که فرهنگها و تمدنهای متنوع در فرهنگ اسلامی به‌وجود آورده‌اند، برآنند تا به همان زمان و مکان قبیله‌ای و ابتدایی دیرینه بازگردند و راه و رسم زندگانی جاری در آن روزگار را در ادارۀ مناسبات اجتماعی، امور سیاسی و مدنی، و همچنین در تنظیم و اجرای احکام حقوقی و جزایی سرمشق قرار دهند.

پیداست که، در یک اجتماع متحول و نوجو، چنین بازگشتی به گذشتۀ بدوی تنش و کشاکش میان حاکمیت ارتجاعی و تودۀ شهروند به وجود می‌آورد. این واقعیتی است که در ایران «جمهوری اسلامی» از نزدیک به چهار دهۀ پیش به این‌سو همواره شاهد آن بوده‌ایم. چندان که در این بیدادسرا حتا از «دولت تدبیر و امید» هم تا کنون کاری ساخته نبوده است، از دولتی که «تدبیر» آن همواره در گرو اقتدار و ارادۀ سرکردۀ حاکمیت بوده است، و «امید» آن نیز هر دم با مقاومت و ترفند کارشکنانۀ اقمار قبیله‌وار، گوش به فرمان، و امتیازجوی این حاکمیت مواجه شده و از پای نشسته است. روشن است که در این شرایط بن‌بست‌وار و آلوده به تبانی و فساد و انجماد فکری و روحی هرآینه با انبوهی از مسائل و مشکلات ناگشودنی روبرو می‌شویم؛ راهپیمایی‌های اعتراضی چندین‌بارۀ کارگران «شرکت هپکو» در شهر اراک، اعتراضات و اعتصابات پیایی کارگران «نیشکر هفت تپه»، ناخرسندی‌ها و حوق‌طلبی‌های بدون پاسخ اتحادیه‌های کارگری «اتوبوسرانی تهران و حومه» که حتا حاضر به دریافت «حداقل حقوق» اند، پرداخت نشدن به موقع دستمزد شمار زیادی از کارگران معادن و کارخانه‌ها و یا حقوق آموزگاران و غیره، و از سوی دیگر دادخواهی و برابری‌جویی سیاسی و مدنی روزافزون اهل سنت، دادخواهی پیروان به زندان درافتادۀ کیش‌هایی چون کیش بهائیت، دادخواهی شهروندان جوانی که به بهانۀ بهایی‌بودن از تحصیلات دانشگاهی منع و محروم می‌شوند، گردهم‌آیی‌های اعتراضی چندین‌بارۀ «دراویش گنابادی» که خواستار پایان‌گرفتن تخریب حسینه‌هایشان و رفع تبعیض و سرکوب در حق جمعیت خویشند، این‌ها همه شمه‌ای ناچیز از مسائل و مصائب پرشمار اجتماعی و شغلی، مدنی، و عقیدتی و شهروندانه را تعبیر و ترجمه می‌کنند که زادۀ حاکمیت دینی – قبیله‌ای و فرقه‌گرا از بدو چیرگی‌اش بر کشور به این‌سو است. مسائل و مصائبی است پابرجا که «دولت تدبیر و امید» وابسته به این حاکمیت نیر تا کنون ناتوانایی و بی‌لیاقتی مفتضح خود را در برطرف ساختن‌شان نیک نشان داده است.

نمایی که از نظام و حاکمیت دینی - قبیله‌ای جمهوری اسلامی و منش و کردار متولیان آن می‌توان به دست داد شوربختانه در تاریخ اجتماعی ایران پیشینه‌ای بس دراز دارد، چندان که باید گفت چنین نظام و حاکمیتی نه زاده یک به اصطلاح «انقلاب» بلکه چیزی جز تکرار تاریخ بیش نیست. در تأیید این پیشینگی نافرخته همین بس بر دیباچه‌های تاریخی و ادبی نگاشته عطا ملک جوینی (سده هفتم ه.ق.) نظر

اندازیم. جویی در این دیباچه، ضمن بایسته‌شمردن آراسته‌بودن کارگزاران سیاسی و کشوری و اداری به خصایل زیبنده و دانش و کردانی، از مزدوران و مزوران و دستاربندان مردم‌فریبی یاد می‌کند که چیرگی شوم‌شان بر امور دیوانی و حکومتی و کشوری چیزی جز رکود و جمود و فساد و تبانی به‌بار نیاورده بوده است. افشاگری او در این‌باره بسیار سنجیده است زیرا در پرتو تجربه و مشاهده مستقیم صورت گرفته است، به‌ویژه که خود وی زمانی دراز فرماندار بغداد و خوزستان و مناطق جنوبی میان‌رودان (بین‌النهرین) بوده است. می‌نویسد:

«... هر یک از ابنای السوق در زی‌اهل فسوق امیری گشته، و هر مزدوری دستوری، و هر مزووری وزیری، و هر مدبری دبیری، و هر مستدفی مستوفی‌ای، و هر مؤسرفی مشرفی، و هر شیطانی نایب دیوانی، و هر کون خری سر صدری، و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی، و هر فرّاشی صاحب دورباشی، و هر جافای کافای، و هر خسی کسی، و هر خسیسی رئیس، و هر غادری قادری، و هر دستاربندی بزرگواردا نشمندی!» [9]

علی شریعت کاشانی

پا نویسرها

[1]. حافظ، شمس‌الدین محمد، □□□□□□ □□□□□□، به‌کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران، چاپ دوم، خوارزمی، ۱۳۶۲، غزل ۱۷۴، ب ۱ و ۲.

[2]. Le Bon, Gustave (1895), *Psychologie des foules*, Paris, Félix Alcan, pp. 105-106.

[3]. Freud, S. (1921), *Psychologie des foules et analyse du Moi*, trad. De R. Eisler, in Freud., S., *Essais de Psychanalyse*, Paris, Payot, 1981, p.211.

[4]. Ibid., p. 185.

[5]. Ibid., p. 219.

[6] . قرآن، سورہ احزاب، آیہ ۴۰ : «ماکان محمدٌ أباً أحدٍ من رجالكم° ولکن رسولَ اللّٰه و خاتمَ النبیین.»

[7] . همان، سورہ مائدہ، آیہ ۳ : « لیومَ اکملتُ لکم° دینکم.»

[8] . همان، سورہ فتح، آیہ ۲۸ : «هُوَ الَّذِی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰی وَ دِیْنِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّ سَیْئَرَةٍ.»

[9] . جوینی، عطاملک، معجم مصطلحات، به کوشش محمد قزوینی، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۷، جلد ۱، ص ۱۱۴ و ۱۱۵.